



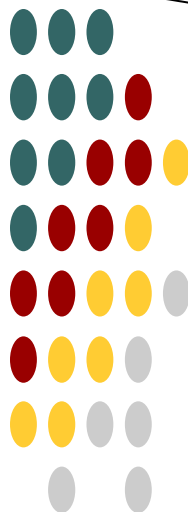
لنین - ۱۹۲۰

لنینی، بر محور فعلیت انقلاب سامان یافته بود. وی با توجه به ناهمگونی توده‌ی طبقه کارگر، ساختار تشکیلاتی "بلشویسم" را بر اساس آماده ساختن پیشگام طبقه کارگر برای رهبری سیاسی کل پرولتاریا و زحمتکشان در نظر گرفته بود.

با پیروزی شوراهای کارگران و دهقانان فقیر در انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ و نقشی که حزب بلشویک ایفا کرد تقریباً کلیه‌ی گرایش‌های رادیکال جنبش سوسیالیستی که تا پیش از آن به ساختار سازمانی و شیوه سازماندهی لنین انتقاد داشتند به تجدید نظر در مواضع پیشین خود پرداختند.

لئون تروتسکی تا پیش از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ یکی از این منتقدان به شمار می‌رفت. وی در همان سال پس از ورود به روسیه با گروه پیرامون خود به حزب بلشویک پیوست. تروتسکی تا پایان زندگی به این شیوه‌ی سازمانی وفادار ماند و به قول لنین، پس از آن بلشویکی بهتر از او در صفوف حزب وجود نداشت.

اما بعد از انحطاط شوروی و بوروکراتیزه شدن حزب کمونیست، بسیاری به لئون تروتسکی ایراد گرفتند که او در سال ۱۹۱۷ اشتباه بزرگی مرتکب شده است. منتقدان بلشویسم و تروتسکی با ارجاع به جزوه‌ی "وظایف سیاسی ما" که در سال ۱۹۰۴ نوشته شده چنین ایرادی را به وی وارد می‌دانند. تروتسکی در آن هنگام در نقد نظریه‌ی حزبی لنین نوشته بود:



سوسیالیسم و معضل حزب طبقه کارگر

بهزاد کاظمی

پیش‌گفتار

در تاریخ جنبش سوسیالیستی جهان، کنگره‌ی دوم حزب کارگر سوسیال دموکراتیک روسیه در سال ۱۹۰۳ سهم مهمی داشت. در این کنگره، دو جناح اصلی در آن حزب شکل گرفت. جناح بلشویک به رهبری لنین و جناح منشویک به رهبری مارتف. تاریخ نشان داد که بلشویک‌ها در انقلاب روسیه نقش مهمی در رهبری سازماندهی سیاسی طبقه کارگر و زحمتکشان روسیه ایفا کردند.

لنین در فرایند شکل‌گیری جناح بلشویک، در جزوه‌هایی مانند "وظائف سوسیال دموکراسی در روسیه" و "از کجا باید آغاز کرد" و "مسائل نوین سیاسی و تشکیلاتی" طرح نخستین نظرات خود را منتشر ساخته بود. اما با انتشار "نامه به رفقا درباره مسائل سازمانی" و به ویژه جزوه‌ی مشهور "چه باید کرد؟" بحث‌های جدیدی طرح شد. بخش مهمی از مطالب این نوشتارها به سبب وضعیت ویژه‌ی پلیسی در جامعه روسیه و مقابله با خفقان تزاریسم به سازماندهی در شرایط مخفی اختصاص یافته بود. از این رو، شاید برخی از سوسیالیست‌ها به جوهر و شالوده‌ی اصلی مباحث لنین، مبنی بر طرح اولیه و تا حدودی ناپخته‌ی تئوری "حزب پیشگام انقلابی طبقه کارگر" توجه کافی نکردند. به همین جهت، در آن هنگام، سوسیالیست‌های بسیاری نظرات لنین را با اراده‌گرایی و جانشین‌گرایی یکسان دانستند. این انتقادات تا سال ۱۹۱۷ ادامه یافت.

اما وجه مشخصه‌ی اصلی طرح نخستین "نظریه‌ی" سازماندهی نوع



این روش ما در سیاست داخلی حزبی به وضعی منتهی خواهد شد که رهبری حزب جایگزین حزب و پس از آن کمیته مرکزی جایگزین رهبری حزب می‌شود و سرانجام یک دیکتاتور خود را جایگزین کمیته مرکزی می‌کند و وضعی را به وجود می‌آورد که کمیته‌های حزبی بدون مشارکت توده‌های مردم هر دم سیاست خود را تغییر دهند.

بعدها، بسیاری از سوسیالیست‌های ضد بلشویک، با ستایش از این "دوراندیشی" اولیه‌ی لئون تروتسکی، نتیجه گرفتند که نطفه‌های عملکرد استالینی حزب بلشویک همانا در ساختار تئوری لنین بسته شده است. آیا تروتسکی جوان در ۱۹۰۴ بهتر از تروتسکی میان‌سال در ۱۹۱۷، به ماهیت واقعی حزب بلشویک پی برده بود؟ اما تروتسکی بزرگ‌ترین اشتباه زندگی سیاسی خود را در این می‌داند که دیر به جناح بلشویک حزب کارگر سوسیال دموکراتیک روسیه پیوسته است. ولی تروتسکی یگانه کسی نبود که از جناح چپ سوسیال دموکراسی به ضرورت بلشویسم و سازماندهی سیاسی پیشگام طبقه کارگر اعتقاد یافت.



رزا لوکزامبورگ نیز نظر انتقادآمیز پیشین خود را نسبت به ساختار لنینی حزب تغییر داد. رزا پس از پیروزی انقلاب اکتبر، هنگامی که هنوز در زندان به سر می‌برد در مقاله‌ی ناتمام "انقلاب روسیه" نوشت:

"به جاست که در سیاست بلشویک‌ها، مسائل اساسی از

غیراساسی، جوهر اصلی از تراوش‌های تصادفی متمایز شوند. در دوره‌ی کنونی که ما با مبارزات نهایی و تعیین کننده در سراسر جهان مواجه ایم، مهم‌ترین مسأله‌ی سوسیالیسم همچنان داغ‌ترین مسأله دوران است. این صرفاً یک مسأله درجه دوم این یا آن تاکتیک نیست، بلکه مسأله ظرفیت و قدرت عمل پرولتاریا برای اقدام و اراده سوسیالیسم برای کسب قدرت است. در این رابطه لنین و تروتسکی و رفقایشان نخستین بودند؛ آن‌هایی که به منزله نمونه‌ای برای پرولتاریای کل جهان به پیش رفتند. آن‌ها هنوز تنها کسانی هستند که می‌توانند

همصدا با هاتن اعلام کنند "من جرات کردم!" این است آن مسأله اساسی و پایدار در سیاست بلشویسم. از این لحاظ، این خدمت تاریخی به آن‌ها تعلق دارد که در پیشاپیش پرولتاریای بین‌الملل گام برداشتند و قدرت سیاسی را تسخیر کردند و جایگاه عملی دشواری چگونگی تحقق سوسیالیسم را نشان دادند. آن‌ها تسویه حساب بین کار و سرمایه را در کل جهان به شکلی عظیم به جلو بردند. در روسیه این مسأله فقط می‌توانست مطرح شود. اما نمی‌تواند در روسیه حل شود. بدین معنی، آینده‌ی همه جا به "بلشویسم" تعلق دارد." (۱)

عملکرد انقلابی حزب بلشویک در اکتبر ۱۹۱۷ و رهبری شوراهای برای کسب قدرت، حتی تاثیر خود را بر روی آنارشیست‌های انقلابی نیز گذاشته بود. ویکتور سرژ یکی از آن‌ها بود. سرژ به حزب بلشویک (کمونیست) پیوست. وی در جمع‌بندی از انقلاب اکتبر و دفاع از نقش بلشویسم چنین نوشت:

"برای نخستین بار، طی انقلاب اکتبر، گفتار و کردار به هم پیوستند. آن چه که اغلب در باره‌اش سخن گفته می‌شد در عمل تحقق یافت. در واقع، آن چه به بلشویسم قدرت اولیه‌اش را بخشید یگانگی اندیشه و عمل بود؛ بدون این که وارد مسأله‌ی عقیدتی بشویم، می‌توانیم بلشویسم را بدین گونه تعریف کنیم: به‌عنوان یک جنبش در جناح چپ سوسیالیسم - که به آنارشیسم نزدیک‌تر شده است - یعنی الهام‌بخش اراده‌ای که برای انجام فوری انقلاب مبارزه می‌کند." (۲)

بعد از تجربه‌ی پیروزمند انقلاب اکتبر، تقریباً کلیه گرایش‌های انقلابی درون جنبش کارگری در سطح اروپا و جهان به تئوری لنینی حزب و الگوی سازماندهی بلشویکی جلب شدند و به بین‌الملل کمونیست پیوستند.

اما با انحطاط دولت شوروی و به تبع آن نابودی حزب و بین‌الملل کمونیست، سیمای دیگری از بلشویسم و حزب لنین در عرصه‌ی جنبش جهانی طبقه کارگر به تصویر کشیده شد. با روی کار آمدن استالین و "کمونیسمی" که او ارائه داد، پرسش‌های گوناگونی درباره‌ی نظریه‌ی لنینی حزب مطرح شد. به ویژه، در سالیان اخیر، پس از فروپاشی دستگاہی که در شوروی سال‌ها به نام لنین بر مسند قدرت نشسته بود، کماکان جمع وسیعی به دنبال یافتن دلایل این شکست-اند و به ناچار، ماهیت حزب رهبری کننده، محور اصلی این پرسش‌ها قرار گرفته است. بدین سان، طیف گسترده‌ای از سوسیالیست‌ها به



دنبال پاسخ به این چند پرسش اصلی اند:

آیا بلشویسم دارای تئوری معینی است؟ اگر تئوری حزبی لنین موجود است، ویژگی اصلی آن چیست؟ اصولاً نظریه‌ی لنینی حزب چه تفاوت‌هایی با دیگر نظریه‌های حزبی دارد؟ آیا تئوری حزبی لنین نقطه‌ی مقابل تئوری حزبی مارکس است؟ آیا میراث‌خواران "لنینیسم" ادامه‌دهندگان واقعی راه لنین بوده‌اند؟ آیا مبدا انحرافات بوروکراسی حزبی و حکومت شوروی را در تئوری حزبی لنین باید جستجو کرد؟

قبل از هر چیز باید اشاره کرد که ولادیمیر لنین پس از پیروزی انقلاب اکتبر، فرصت کافی نیافت تا تجربه‌های عملی و نظری، و گاه و بیگاه متناقض جناح بلشویک را مورد نقد و بررسی مجدد قرار بدهد. لنین خود شخصاً موفق نشد "سازماندهی نوع بلشویکی حزب طبقه کارگر" را در پرتو بیش از ۱۵ سال مبارزه سیاسی و تشکیلاتی تئوریزه کند. از این رو تاریخچه‌ی عملکرد جناح بلشویک حزب سوسیال دموکرات روسیه تا تبدیل شدن آن به حزب کمونیست، موجب برداشتهای متفاوت و متضادی شده که تا کنون نیز ادامه یافته است. به ویژه پس از استیلا ی بوروکراسی بر دولت جوان شوروی و انحطاط و شکست کامل انقلاب اکتبر، تصویر کاملاً متفاوتی از بلشویسم در عرصه جهانی ارائه گردید. از این منظر، "لنین" سالهاست که مورد حملات بی‌پایان قرار دارد. آنارشویست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها همگی بر این نظر تاکید دارند که باید ریشه‌های انحراف‌های استالینی را در تئوری لنینی حزب جستجو کرد.

طی چند دهه گذشته به این دسته‌های ضد لنینیست سنتی، گروهی دیگر نیز افزوده شده است: احزاب و سازمان‌هایی که منشاء و مبنای پایگاه‌های نظری، سیاسی و تشکیلاتی‌شان بر پایه‌ی الگوی "اردوگاه سوسیالیستی" شوروی سابق استوار شده بود، با فروپاشی این پایگاه نظری، به تجدیدنظر و "افشاگری جنبه‌های بوروکراتیک تئوری حزبی لنین" روی آورده‌اند. احزاب و سازمان‌هایی که تا پیش از فروپاشی، استالین را معرف "تداوم بلشویسم" و "شاگرد وفادار لنین" می‌نامیدند و روابط و ساختار تشکیلاتی خود را بر همان درک بوروکراتیک استالینی سازماندهی می‌کردند به ناگهان با یک چرخش صدوهشتاد درجه‌ای اعلام داشته‌اند که ریشه‌های انحراف ساختار تشکیلاتی استالینی را در همان مفهوم لنینی حزب باید جستجو کرد. بخش مهمی از این احزاب به سرعت سوسیال دموکراتیزه شده‌اند: بازگشت به سازماندهی کلیدی لایه‌های نظری و سیاسی متفاوت درون طبقاتی

کارگران، بر محور و در چارچوب یک حزب واحد فراگیر و امکان ساختن سوسیالیسم در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری.

چنان که در بالا اشاره شد، مفهوم حزب کارگران پیشگام و انقلابی و تبیین سازماندهی نوع لنینی به سبب استیلا ی درازمدت استالینیسم به قدری ناروشن شده که شفاف‌سازی آن بسیار دشوار است.

این نوشته کوشش اولیه و مجملی است برای دامن زدن به بحث پیرامون بلشویسم و معضل حزب طبقه کارگر. برای شناخت نظریه‌ی لنینی سازماندهی سیاسی طبقه کارگر باید به بررسی تاریخچه‌ی مباحث جنبش سوسیالیستی پرداخت و البته باید از خود مارکس شروع کرد.

### نقش آگاهی طبقاتی

"تمامی زندگی اجتماعی اساساً عملی [کارورزی] است. همه‌ی رموزی که تئوری را به رازواری می‌کشانند، حل معقول خود را در پراکسیس بشری و در درک این پراکسیس می‌یابند." (تذ هشتم مارکس درباره‌ی فویرباخ)

نقش آگاهی در سازماندهی سیاسی و انقلابی طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی همواره تعیین کننده بوده است. اما در جنبش سوسیالیستی، برداشتهای ناهمگونی از مفهوم "آگاهی" و ارتباط آن با مبارزه طبقاتی وجود داشته است. در واقع، در این جنبش، به جای شفافیت نظری، بیشتر رازورزی ایدئولوژیک و درک مکانیکی از مفهوم آگاهی غلبه داشته است. بی‌گمان، سلطه‌ی نظری سوسیال دموکراسی و سپس فرآورده‌های ایدئولوژیک "انستیتو مارکسیسم-لنینیسم" شوروی سابق، نقش اساسی در این برداشت از چگونگی کسب آگاهی در جنبش سوسیالیستی و "مارکسیسم" داشته‌اند. به هر حال، روشن است که در میان سوسیالیست‌ها بر سر مفهوم آگاهی، کماکان برداشتهای گوناگون وجود دارد؛ هنوز کسانی هستند که آگاهی را فرایندی از "انعکاس منفعل ماده" بر ذهن انسان می‌دانند!

افزون بر این، پژوهش‌گران غیرمارکسیستی نیز بوده‌اند که برای توضیح و به دست دادن درکی کلی و علمی از مفهوم آگاهی تلاش ورزیده‌اند. یکی از این دانشمندان سوزان بلک مور است. (۳) وی با توجه به آخرین مباحثات فلسفی و تحقیقی در علوم انسانی، به ویژه روان-



روش هم عملی نیست. چون هر پژوهش علمی بدون آگاهی قبلی و دانش اولیه، خود به خود غیرعلمی و بی معناست. وی اذعان دارد که به همین علت است که مدت‌های مدید فیلسوفان و دانشمندان با این مفهوم در چالش بوده اند، یا "آگاهانه" از پژوهش درباره‌ی این موضوع خودداری کرده‌اند. ناگفته نباید گذاشت که خانم سوزان بلک مور کوشیده است آخرین تحقیقات علم زیست‌شناسی و مباحث فلسفی روز حوزه‌ی دانشگاهی را به زبانی بسیار ساده به هم ربط و توضیح بدهد و از این جهت کتاب او جالب و خواندنی است.

اما این پژوهش ایرادهایی نیز دارد. سوزان بلک مور در بخشی از این کتاب با عنوان "تئوری‌های آگاهی"، کوشیده است براساس نظریه‌های برخی از فیلسوفان معاصر، کمبودهای تئوریک مربوط به پیدایش "تجربه‌ی ذهنی" و انسان "مجرد" دارای "مغز خودآگاه" را برجسته سازد. وی از منظری فلسفی به نارسایی‌های این مفاهیم تئوریک اشاره می‌کند. ولی، همچنان، توضیح علمی و قانع‌کننده‌ای برای درک این موضوع به دست نمی‌دهد و خواننده را در همان رازواری و آژگان آغازین کتاب خود باقی می‌گذارد. چون که بلک مور، بیشتر انسان مجرد، و نه انسان به عنوان موجودی تاریخی-اجتماعی را مد نظر دارد و با وجود کوشش فراوان برای طرح بسیاری نکات مهم، دست آخر، روشن نمی‌سازد که آگاهی فردی یا آگاهی اجتماعی چه هستند؟ چه فرق یا ارتباطی با یکدیگر دارند؟ چگونه کسب می‌شوند، در ستیزه‌های اجتماعی چه نقشی ایفا می‌کنند و چه تاثیری در زندگی بشر خواهند داشت؟ بحثی که دستکم بیش از یک قرن و نیم است که ریشه در کانون مباحثات نظری و ادبیات فلسفی جنبش سوسیالیستی داشته است. پرسیدنی است که آیا دانشمندی مانند سوزان بلک مور با ادبیات فلسفی جنبش سوسیالیستی پیرامون مفهوم آگاهی آشنا بوده است؟ البته بلک مور تنها نیست.

آیا شگفت‌آور نیست که بسیاری از دانشمندان و نظریه‌پردازان معاصر، کمتر اشاره‌ای به نظرات خود مارکس، و نه حتی روایت‌هایی به نام کارل مارکس، درباره‌ی مفهوم آگاهی نمی‌کنند؟ آیا این امر تصادفی است؟ به هر حال، شاید اگر نظرات فلسفی مارکس مورد پژوهش و موشکافی بیشتر قرار می‌گرفت، خانم سوزان بلک مور و بسیاری دیگر از پژوهش‌گران و نظریه‌پردازان به پاسخ برخی از پرسش‌های مورد نظرشان دست می‌یافتند.



مارکس - ۱۸۶۱

شناسی، عصب‌شناسی و زیست‌شناسی، کوشیده است که به این پرسش "دشوار و توأم با رازواری" آگاهی چیست، پاسخی موجز اما علمی بدهد. خانم بلک مور اعتقاد دارد که انسان برای پژوهش درباره‌ی مفهوم و ماهیت آگاهی، یا باید از شعور و آگاهی خود مدد بگیرد (که به قول خودش از منظر علمی، این شیوه کمی غیرطبیعی به نظر می‌رسد؛ چون اگر این شناخت و "آگاهی" از قبل موجود بود دیگر نیازی به این تحقیق وجود نداشت)، یا باید خود را از همان موضوعی که مورد پژوهش اوست (در این مورد آگاهی) جدا و رها سازد تا بتواند تحقیقی درست و علمی پیرامون مفهوم آگاهی انجام دهد، که این



## مفهوم آگاهی نزد مارکس

براساس نظریه‌ی فلسفی مارکس، به طور خلاصه، آگاهی، در نتیجه‌ی پراکسیس حسی، انتقادی و انقلابی بشر و درک آن پراکسیس به دست می‌آید. مارکس فعالیت بشری، و درک آن فعالیت را در کانون نظریه‌ی شناخت خود قرار داده است؛ انسان از طبیعت برخاسته ولی برای زیستن، طبیعت و محیط زیست پیرامون‌اش را تغییر می‌دهد. بر اثر این "پراکسیس" و تغییر، گوهر، اندیشه، شعور و طبیعت خود انسان نیز تغییر می‌یابد و انسان "آگاه" تر می‌شود. بنابراین، مفهوم فلسفی آگاهی نزد مارکس در عین حال یک مفهوم نسبی است؛ آن چیزی که تا یک دوره‌ی تاریخی معین و مشخص به عنوان آگاهی

اجتماعی پذیرفته شده بود، با فعالیت بشری، در یک دوره‌ی معین و مشخص دیگر تاریخی دگرگون و مبدل به کذب و "ناآگاهی" شد؛ بدین سان، آگاهی با فعالیت حسی، انتقادی، انقلابی (دگرگون‌کننده) انسان در روندی تاریخی-اجتماعی به طور نسبی کسب و درک گردیده و در نتیجه، با فعالیت انسانی و درک آن فعالیت، باز هم در فرایندی تاریخی-اجتماعی به طور نسبی متغییر می‌شود. بنابراین مفهوم "آگاهی" نزد مارکس یک مفهوم مطلق نیست.

از این روی، مفهوم شعور طبقاتی و آگاهی سوسیالیستی پرولتاریا نیز براساس این نظریه‌ی فلسفی مارکس قابل تبیین است؛ پرولتاریا در اروپا، سالها پیش از مارکس و انتشار مانیفست کمونیست در سال ۱۸۴۸، بر اثر "پراکسیس"، فعالیت، مبارزه و مداخله‌های خود به آگاهی طبقاتی و سوسیالیستی رسیده بود. به قول مارکس:

"انقلاب فرانسه... به عقایدی انجامید که به فراتر از کل نظام جهان کهن کشیده شد. جنبش انقلابی که در سال ۱۷۸۹ در محفل اجتماعی آغاز گشت... به عقاید کمونیستی انجامید که بوناروتی، دوست بابوف، پس از انقلاب ۱۸۳۰ آن‌ها را در فرانسه از نو ترویج کرد. این ایده، که همواره بسط داده می‌شود، ایده‌ی نظم نوین جهان است. (۴)"

براساس نظریه‌ی مارکس، روشنفکران و سوسیالیست‌ها نیستند که

آگاهی سوسیالیستی را از بیرون به درون طبقه کارگر می‌برند بلکه آگاهی طبقاتی و سوسیالیستی، خود، در وهله نخست به سبب فعالیت پرولتاریا به دست آمده است؛ پراکسیس حسی، انتقادی و انقلابی طبقه کارگر انگلستان، فرانسه و اروپا سوسیالیسم انقلابی را در پی داشت. البته در اغلب موارد روشنفکران کمونیست بودند که این تجربیات مبارزاتی را مورد نقد و پژوهش قرار می‌دادند و نظریه‌پردازی می‌کردند. ولی باید به یاد داشت که این "روشنفکران" عقاید و نظریه‌های خود را از آسمان نیاورده بودند بلکه از پژوهش پیرامون مناسبات جهان زمینی و نیز مبارزات طبقه کارگر به دست آورده و سپس به صفوف جنبش سوسیالیستی پیوسته بودند.

البته از دوران مارکس تا کنون بیش از ۱۵۰ سال می‌گذرد. دیگر در قرن بیست و یکم، واژه‌ی روشنفکر، معنای قرن نوزدهم خود را از دست داده است. بخش مهمی از پرولتاریا هم‌اکنون دارای تحصیلات متوسطه و حتی عالی است. تعداد زیادی از نظریه‌پردازان سوسیالیست جنبش مدرن کارگری از میان صفوف طبقات کارگر و زحمتکش برخاسته‌اند.

کارل مارکس برای افشا و مقابله با گرایش‌های سوسیالیستی فریبکار و غیرانقلابی درون طبقه کارگر، وجود تشکیلات کمونیستی را لازم می‌دانست. از این رو، مارکس و انگلس، هر دو در تعیین مبانی تشکیلاتی، سیاسی و نظری "اتحادیه کمونیست‌ها" سهمی اساسی داشتند

## ناهمگونی درون طبقاتی

اما تبیین سوسیالیستی آگاهی در جامعه طبقاتی دارای ناهنجاری‌هایی نظری و ناهمگونی‌های عملی بوده است. کل طبقه کارگر همیشه به صورت یکدست در رویارویی با تلاطم‌های مبارزه‌ی طبقاتی عمل نمی‌کند و همگونی "آگاه" نمی‌شود. این پیچیدگی‌های فراطبقاتی جنبش کارگری و همچنین ناهمگونی درونی طبقه کارگر از جمله‌ی مهم‌ترین موانع و معضلات تاریخی خودرهای پرولتاریا بوده است. به این پرسش مهم و کلیدی، به قول ویکتور سرژ، بلشویسم و ولادیمیر لنین پاسخ دادند:

"من به مدت طولانی در جستجوی مشخص ساختن نقش [حزب بلشویک] در رابطه با طبقه و انقلاب بودم. در اینجا، و در این هنگام، این نقش به نظر آشکار و بدیهی است. حزب به منزله‌ی دستگاه عصبی طبقه است. [حزب] همزمان، هوشیار و فعال، سازمان واقعی تمام نیروهای پراکنده پرولتاریاست، که اغلب این نیروهای متفرق



پرولتری] از وضعیت خودشان ناآگاه اند و اغلب خفته باقی می‌مانند یا خواسته‌های خود را متناقض ابراز می‌کنند. (۵)

آیا این برداشت از حزب بلشویک درست بود؟ برای درک بهتر مفهومی که ویکتور سرژ از نقش حزب لنینی ارائه می‌دهد، باید به تعاریف و معضلات اولیه‌ی سازمانی نزد جنبش سوسیالیستی بازگشت و البته بازهم باید از خود مارکس آغاز کرد.

کارل مارکس برای افشا و مقابله با گرایش‌های سوسیالیستی فریبکار و غیرانقلابی درون طبقه کارگر، وجود تشکیلات کمونیستی را لازم می‌دانست. از این رو، مارکس و انگلس، هر دو در تعیین مبانی تشکیلاتی، سیاسی و نظری "اتحادیه کمونیست‌ها" سهمی اساسی داشتند. مانیفست حزب کمونیست، در واقع، بیانیه‌ی دخالت سیاسی و نظری جنبش سوسیالیستی به شکل عام، و برای "اتحادیه کمونیست‌ها" به شکل خاص بود و به همین علت نیز نگاشته شد. مارکس و انگلس توانستند با تدوین مانیفست کمونیست، پشتیبانی گروه‌هایی متشکل از آنارشیست‌ها و بلانکیست‌ها را از این سند مهم تاریخی نیز به دست بیاورند.

ناگفته نباید گذاشت که از همان آغاز انتشار این بیانیه، در رابطه با سازماندهی و وظائف تشکیلاتی کمونیست‌ها و دخالت‌گری در سازماندهی طبقه کارگر، برداشت‌های متفاوت نظری و سیاسی از مانیفست شده است. از جمله، بسیاری با استناد به بخشی از متن مانیفست براین باورند که مارکس و انگلس مخالف ایجاد حزب کمونیست طبقه کارگر در برابر دیگر احزاب کارگری بودند. استناد آن‌ها به این بخش از مانیفست است که "کمونیست‌ها در مقابل احزاب دیگر طبقه‌ی کارگر، حزبی جدا تشکیل نمی‌دهند. آن‌ها منافعی متفاوت و مستقل از منافع کل پرولتاریا ندارند."

باید اشاره کرد که در ادبیات سیاسی میانه‌ی قرن نوزدهم به جای کلمه جنبش (*Movement*) اغلب از واژه‌ی حزب (*Party*) استفاده می‌کردند. به همین دلیل منظور مارکس از به کار بردن واژه‌ی "حزب"، تشکیلات سیاسی یا به معنای مدرن و رایج، یک حزب سیاسی نبود. نویسندگان مانیفست براین باور بودند که کمونیست‌ها، به عنوان یک تشکل سیاسی خاص، جنبش جداگانه‌ای جدا از جنبش کارگران

**در انقلاب آلمان طبقه بورژوا برخلاف انقلاب کبیر فرانسه از ترس گسترش انقلاب و رادیکالیسم جنبش کارگری با طبقات واپس مانده‌ی اشراف، زمین‌دار و نهاد سلطنت به معامله پرداخت. این انقلاب البته شکست خورد.**

درست نمی‌کنند و منافعی متفاوت و مستقل از منافع کل جنبش کارگری ندارند. بدین سان، منظور مارکس و انگلس از انتخاب عنوان "مانیفست حزب کمونیست"، در واقع مانیفست

جنبش کمونیستی بوده است؛ چون کمونیست‌ها فرقه‌گرا نیستند و جنبشی در برابر جنبش واقعا موجود طبقه کارگر به راه نمی‌اندازند.

اما، در عین حال، کمونیست‌ها با سازماندهی مستقل سیاسی خود دست به نقد و افشای سایر گرایش‌ها و سازمان‌های درون جنبش کارگری خواهند زد. برای تدقیق بیشتر این نکته باید دوباره به خود مانیفست مراجعه کرد. مارکس و انگلس در همان سند دست به افشای سایر جریان‌های سیاسی مدعی سوسیالیسم می‌زنند و به نقد نظرات سوسیالیست‌های "فئودالی، خرده بورژوازی، محافظه کار، بورژوازی و تخیلی" در میان طبقه کارگری می‌پردازند و از این رو به همین علت، اصولا برای نقد و متمایز ساختن خود از این گرایش‌ها به سازماندهی مجزا در چارچوب "اتحادیه کمونیست‌ها" روی می‌آورند. بدین سان، از یک سو، به مبارزه کمونیست‌ها برای یگانگی جنبش کارگری توجه خاص داشتند و از سوی دیگر، به سازماندهی سیاسی مجزای سوسیالیستی در چارچوب همان جنبش کارگری پرداختند. به هر حال، باید تصریح کرد که در مانیفست کمونیستی که در میانه‌ی قرن نوزدهم نوشته شد، انتخاب واژه‌ی "حزب"، برای افاده‌ی معنای جنبش است و به مفهوم مدرن و فعلی حزب سیاسی نیست.

دیری از نگارش مانیفست کمونیست نگذشته بود که در سرتاسر اروپا انقلاب به راه افتاد. انقلاب در فرانسه، آلمان، ایتالیا و اتریش از منظر تشکل‌های طبقاتی و سازمان‌های سیاسی تجارب گرانبهایی در پی داشت.

در انقلاب آلمان طبقه بورژوا برخلاف انقلاب کبیر فرانسه از ترس گسترش انقلاب و رادیکالیسم جنبش کارگری با طبقات واپس مانده‌ی اشراف، زمین‌دار و نهاد سلطنت به معامله پرداخت. این انقلاب البته شکست خورد. مارکس، جمع‌بندی "کمیته مرکزی لیگ کمونیست" را درباره‌ی انقلاب آلمان و اروپا در ماه مارس ۱۸۵۰ ارائه داد. در این جمع بندی نکات مهمی درباره‌ی سازماندهی کمونیست‌ها و کل طبقه کارگر وجود دارد که به موضوع بحث ما مربوط می‌شود.

مارکس بر اساس تجربه انقلاب و نقشی که بورژوازی ایفا کرد درباره‌ی



عوام‌فریبی‌گرایش‌ها و سازمان‌های بورژوا و خرده‌بورژوا برای تحمیق طبقه کارگر آلمان هشدار داد. از منظر سازماندهی‌تشریح‌های طبقاتی، مارکس برای این که پرولتاریا در آستانه‌ی انقلاب بعدی به دنباله‌روی از بورژوازی کشیده نشود و از آمادگی بهتری برخوردار باشد، بر روی "آخرین درجه از سازماندهی، اتحاد و استقلال" طبقه کارگر تاکید کرد.

آنارشویست‌ها در گفتار، همواره هر نوع تشکیلی سیاسی و سازماندهی حزبی را رد و نقد کرده‌اند. باکونین رهبر آنارشویست‌ها آشکارا مارکس را به سبب دیدگاه‌هایی که پیرامون نوع سازماندهی، برنامه و استراتژی انقلابی ارائه می‌کرد "ستمگر و نفرت‌انگیز" می‌نامید. مارکس نیز عقاید باکونین را باورهایی از نوع "سوسیالیسم دهقانی و ارتجاعی" می‌شمرد.

انقلاب برای تحمیق پرولتاریا مدعی "جمهوری-

خواهی" شده بود و خود را "سوسیالیست" می‌نامید، هشدار داد و باز بر روی سازماندهی مستقل پرولتاریا تاکید ورزید.

این نکته را فراموش نباید کرد که در آن هنگام در اغلب کشورهای اروپایی وظایف و تکالیف دموکراتیک انقلاب هنوز عملی نشده بود. پس از تجربه‌ی انقلاب-

های ۱۸۴۸ تاکید ویژه مارکس بر ضرورت سازماندهی مستقل پرولتاریا و زحمتکشان براساس تجارب انقلاب‌های ناکام اروپا بود. مارکس در این جمع‌بندی به ضرورت سازماندهی پرولتاریا، پیرامون یک برنامه مرکب (ترکیبی از خواست‌های دموکراتیک و سوسیالیستی) مستقل و "مداوم" تاکید داشت؛ طبقه کارگر آلمان باید برای انقلاب بعدی خود را هم از نظر تشکیلاتی، هم برنامه‌ای و هم نظامی مسلح کند.

مارکس معتقد بود که حفظ استقلال طبقه کارگر از آن رو مهم است که به محض آن که حکومت جدید مستقر گردید حمله علیه پرولتاریا را آغاز خواهد کرد؛ موفقیت طبقه کارگر علیه حملات "خرده بورژوازی دموکرات" هنگامی میسر خواهد بود که طبقه کارگر پیش از هر چیز در انجمن‌های کارگری به طور مستقل متشکل و متمرکز شده باشد. وی جمع‌بندی خود را این گونه ادامه می‌دهد که کمیته مرکزی "اتحادیه کمونیست‌ها" بی درنگ پس از واژگونی حکومت کنونی به آلمان خواهد آمد و بلافاصله یک کنگره فراخواهد خواند و پیشنهادهای لازم را برای تشکیل هیات مدیره‌ای که در مرکزیت عملیات جنبش قرار می‌گیرد، طرح خواهد کرد. یکی از وظایف مهم این مرکزیت هدایت‌کننده‌ی عملیات جنبش، "تمرکزبخشیدن به انجمن‌های کارگری" خواهد بود. براین اساس، سازماندهی سریع میان انجمن‌های کارگری از مهم‌ترین عوامل تقویت و رشد جنبش کارگری به شمار خواهد آمد. اما برخلاف تصویری که کمیته مرکزی "اتحادیه کمونیست‌ها" از وضعیت اروپا ترسیم کرده بود، به مدت بیش از بیست سال، انقلابی در اروپا رخ نداد. خود مارکس پس از چندین عمده فعالیت خود را معطوف به پژوهش پیرامون کتاب "سرمایه" کرد.

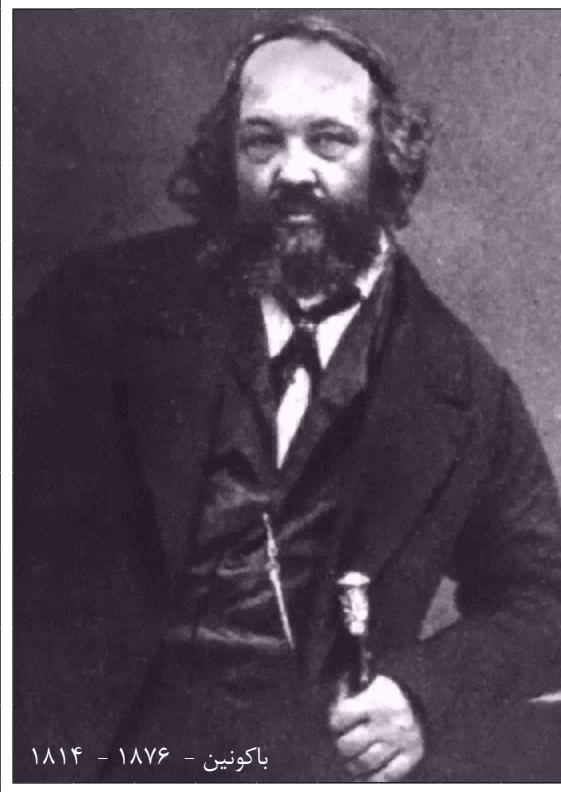
در این دوران آرامش نسبی مبارزه طبقاتی، (۱۸۵۰ تا ۱۸۷۱) گرچه

مارکس به اهداف گرایش‌های خرده بورژوازی دموکرات که خواهان پایان یافتن هرچه زودتر انقلاب‌اند اشاره می‌کند. وی معتقد بود که به نفع پرولتاریا و حتی وظیفه‌ی اوست که تا هنگامی که طبقات مالک از حاکمیت رانده نشده‌اند، و تا وقتی که پرولتاریا قدرت دولتی را به چنگ نیاورده است و تا موقعی که سازمان‌های کارگری نه تنها در یک کشور بلکه در تمام کشورهای پیشرفته جهان به قدرت نرسیده‌اند و رقابت میان کارگران تمام این کشورها متوقف نشده و نیروهای تعیین‌کننده اقتصادی و سیاسی در دستان پرولتاریا قرار نگرفته است برای "انقلاب مداوم" مبارزه می‌کند.

مارکس در ادامه این سند مهم تاریخی اشاره می‌کند که در حال حاضر طبقه خرده بورژوا در همه جا سرکوب می‌شود و بنابراین درصدد ایجاد توافق و اتحاد عمومی با کارگران است؛ خرده بورژوازی به سوی پرولتاریا دست دوستی دراز کرده است. این طبقه برای پنهان ساختن نیت خود، طبقه کارگر را به یک سازمان "حزبی" در قالب الفاظ کلی سوسیال دموکراتیک دعوت می‌کند. این وحدت تنها به سود خرده بورژوازی و به زیان کامل پرولتاریا خواهد بود. برای مقابله با این ترفندهای طبقه خرده بورژوا، طبقه کارگر و در راس آن "اتحادیه کمونیست‌ها" می‌بایست برای ایجاد یک سازمان مستقل در جنبش کارگری هم به کار مخفی روی بیاورد و هم به کار علنی بپردازد. کمونیست‌ها و سازمان‌های پرولتاری می‌بایست با حفظ استقلال خود به ائتلاف‌هایی که به نفع پرولتاریاست و موجب دموکراتیزه شدن جامعه می‌شود، نیز روی بیاورند.

مارکس همچنین در جمع‌بندی انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه نکات مهمی را ارائه داد. وی به نقش خرده بورژوازی "سرخ" فرانسه که بعد از شکست





به سازمان‌های انقلابی سوسیالیستی در اغلب کشورهای اروپایی غیرقانونی یا نیمه علنی فعالیت می‌کردند ولی با گسترش مناسبات سرمایه‌داری، سازمان‌های کارگری و تشکل‌های سوسیالیستی رو به رشد گذاشته بودند. بخش مهمی از کارگران مبارز و سوسیالیست‌هایی که در انقلاب ۱۸۴۸ اروپا به صفوف انقلابیان پیوسته بودند برای سازمان دادن انجمن‌ها، اتحادیه‌ها و تشکل‌های توده‌ای طبقاتی و سیاسی کارگران دست به کار شده بودند. طی این مدت تقریباً بیست ساله که انقلابی در اروپا رخ نداده بود و طی دوران "آرامش" مبارزه طبقاتی، بخش مهمی از این کارگران آگاه و پیشرو به مسائل و کارهای روزمره می‌پرداختند و برای سازمان‌های سیاسی و طبقاتی توده‌ای متشکل از کل پرولتاریا تلاش می‌ورزیدند.

در آلمان، عمدتاً پیرامون هواداران لاسال و مارکس، سازمان‌های صنفی و سیاسی کارگری شکل گرفتند و در مدت کوتاهی به رشد چشمگیری دست یافتند. گرچه فعالیت مخفی و نیمه‌علنی این گروه از کارگران و فعالان سوسیالیست با محدودیت‌های از سوی حکومت بیسمارک مواجه می‌شد، اما این فعالیت‌ها به سبب گسترش مناسبات سرمایه‌داری و نیاز "سرمایه" به بازار و نیروی کار، روز به روز گسترده‌تر می‌شد. انجمن‌ها و اتحادیه‌های کارگری به موازات نطفه‌های سامان‌یابی تشکیلات سیاسی "سوسیال دموکراتیک" پیوسته پدید می‌آمدند و سامان می‌یافتند. بدین سان، لایه‌های متفاوتی از جنبش کارگری و روشنفکری با تمایلات سیاسی گوناگون در صفوف سوسیال دموکراسی آلمان به فعالیت مشغول بودند.

به طور کلی بخش مهمی از کارگران و روشنفکران انقلابی‌ی که در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان شرکت کرده و سوسیالیست شده بودند، در این فرایند رو به گسترش جدید، مشغول سامان دادن به مطالبه‌های اقتصادی و فعالیت‌های صنفی کارگران بودند. به سبب نیاز به کارکنان تمام وقت برای گرداندن امور صنفی و اتحادیه‌ای، بخش مهمی از سوسیالیست‌ها به این امور می‌پرداختند. تجربه‌ای که پیش از آن در بریتانیا نیز روی داده بود؛ بخش مهمی از بوروکراسی و اشرافیت کارگری که در اتحادیه‌ها و سازمان‌های کارگری بریتانیا شکل گرفته بود ریشه در عناصری از همان کارگران مبارز، آگاه و سوسیالیست داشت.

در راستای رشد تری‌دیونینیسیم در جنبش کارگری بریتانیا، البته گرایش‌های آنارشیستی در اسپانیا، ایتالیا، فرانسه، سوئیس، روسیه و چند کشور دیگر نیز رو به گسترش گذاشته بودند. جنبش آنارشیستی

رهبری پرودون و باکونین بخشی از لایه‌های رادیکال جنبش کارگری را به خود جلب کرده بود.

تمام این گرایش‌ها و لایه‌های متفاوت درون طبقاتی جنبش کارگری در صفوف "بین‌الملل اول" عضویت داشتند. اما بین‌الملل اول جنبش کمونیستی بعد از کنگره‌ی "لاسه" در سال ۱۸۷۲ رو به فروپاشی گذاشت و چهار سال بعد عملاً از حرکت باز ایستاد. دلایل تاریخی پیدایش، زوال و تعطیل این تشکل بین‌المللی از حوصله‌ی این بحث خارج است. ولی در رابطه با موضوع مورد نظر، یعنی اشکال متفاوت سازماندهی انقلابیان و شکاف‌های درون طبقاتی، چند توضیح کوتاه لازم است.

آنارشیست‌ها در گفتار، همواره هر نوع تشکل سیاسی و سازماندهی حزبی را رد و نقد کرده‌اند. باکونین رهبر آنارشیست‌ها آشکاراً مارکس را به سبب دیدگاه‌هایی که پیرامون نوع سازماندهی، برنامه و استراتژی انقلابی ارائه می‌کرد "ستمگر و نفرت‌انگیز" می‌نامید. مارکس نیز عقاید باکونین را باورهایی از نوع "سوسیالیسم دهقانی و ارتجاعی" می‌شمرد. مباحث این دوره از تاریخ جنبش کارگری آکنده از انتقادهای این دو گرایش اصلی درون بین‌الملل اول نسبت به یکدیگر است. هواداران مارکس در بین‌الملل اول به طور علنی اعلام موجودیت کردند و برپایه



پرولتری با برنامه‌ای رادیکال بسیار نمایان بود. طرفداران مارکس نسبت به دیگر نیروهای انقلابی "کمون پاریس" در اقلیت بودند و آن کارایی و نفوذ لازم را برای هدایت هدفمند کارگران و زحمتکشان پاریس نداشتند. "کمون پاریس" به دست نیروهای ارتجاعی بورژوازی فرانسه و به کمک ارتش آلمان (پروس) به خاک و خون کشیده شد. در همان دوره‌ای که پرولتاریای پاریس به یاری سربازان بیسمارک سلاخی می‌شد، پرولتاریای آلمان گام‌های استواری برای متشکل شدن در صفوف حزب سوسیال دموکرات و اتحادیه‌های کارگری بر می‌داشت. لایه‌های متفاوتی از محافظه‌کاران، سازشکاران، اصلاح‌گرایان و انقلابیان جنبش سوسیالیستی به دور "برنامه‌ی" حزب سوسیال دموکرات آلمان سازمان می‌یافتند. این حزب به سرعت لایه‌ی بزرگی از توده‌ی طبقه کارگر را با تمایلات ناهمگون سیاسی و اجتماعی در صفوف خود به دور برنامه‌ای با مطالبات "حداقل و حداکثر" متشکل ساخت.

بخش مهمی از اعضای حزب سوسیال دموکرات بیشتر برای تحمیل خواست‌های برنامه حداقل به فعالیت مشغول بودند و برای آن مبارزه می‌کردند. از منظر این لایه‌های محافظه‌کار، چشم‌انداز تحقق برنامه حداکثر و فعلیت انقلاب سوسیالیستی دور بود یا روز به روز کم‌رنگ‌تر جلوه‌گر می‌شد. افزون بر این، اندیشه و نگرش طرفداران لاسال کم به صورت تفکر غالب در حزب سوسیال دموکرات درآمد؛ مبارزه برای سوسیالیسم فقط بر مبنای دولتی‌کردن صنایع و واحدهای تولیدی و صنعتی بزرگ تعریف می‌شد. با فراهم بودن زمینه‌ی مادی برای گسترش نگرش "دولت مردم" و سوسیالیسم دولتی لاسال، بخشی از هواداران سوسیالیسم انقلابی مارکس در حزب سوسیال دموکرات کم اثرتر شدند یا رو به سوی مصالحه و استحاله‌شدن نوع لاسالی گذاشتند. به نظر می‌رسید با رشد سوسیال دموکراسی، شکاف میان خواسته‌های رفاهی و اقتصادی "حداقل" با خواسته‌های "حداکثر" مبارزه برای سرنگونی نظام سرمایه‌داری و کسب قدرت سیاسی پرولتاریا دم به دم ژرف‌تر می‌شود.

در همین راستا، طبقه‌ی حاکم آلمان نیز در فرایند روند رو به رشد سرمایه‌داری با غرولند به چانه‌زنی با "اتحادیه‌های کارگری" وابسته به حزب سوسیال دموکرات رضایت داده بود. بورژوازی آلمان چاره‌ای جز این نداشت. برای توجیه نیاز خود به نیروی کار، دستگاه‌های تبلیغاتی هیات حاکمه آلمان به تبلیغ امکان رفاه کامل پرولتاریا و "سوسیالیسم" نوع لاسالی در چارچوب نظم کهن توجه خاص داشتند.

نظرات و گرایش خود شناخته شدند و به شکل دموکراتیک در چارچوب این تشکل عمل کردند. از سوی دیگر، مقرراتی که باکونین و هوادارانش برای سازماندهی درونی و حق و حقوق اعضای بین‌الملل اول پیشنهاد می‌کردند بر پایه "آزادی کامل افراد" بود و در این راستا "خودکامگی" مارکس و شورای عمومی بین‌الملل اول را به نقد کشیده بودند. باکونین، شورای عمومی بین‌الملل اول و مارکس را متهم می‌کرد که می‌خواهند "بین‌الملل را به شکل یک دولت غول‌آسای خوفناک در بیاورند که پیرو یک نظر رسمی و نمودار یک مرکزیت بااقتدار قوی باشد". البته مارکس چنین قصدی نداشت و آن گونه که باکونین مدعی بود عمل نمی‌کرد. ولی رفتار رهبر آنارشیست‌ها با گفتار خودش ناسازگار بود. باکونین و "ائتلاف" آنارشیستی پیرامون‌اش در همان هنگام به طور مخفی دقیقاً به همان کاری مشغول بودند که مارکس را بدان متهم می‌ساختند. (۶) باکونین به گروه "ائتلاف" متشکل از آنارشیست‌ها توصیه می‌کرد که می‌بایست مخفیانه "همانند راهنمایان ناپیدا در توفان شور مردمی" عمل کنند؛ انقلاب "نباید با قدرتی آشکار هدایت بشود" بلکه باید "با دیکتاتوری جمعی تمام اعضای این ائتلاف" اداره شود. باکونین برای تحقق این دیدگاه پیشنهاد می‌کرد که اعضای ائتلاف آنارشیستی می‌بایست آماده‌ی واگذاری "آزادی فردی" خود به یک انضباط بسیار سخت و انعطاف-ناپذیر گروهی، همانند یک عضو انجمن یسوعی (*Jesuits*)، باشند. (۷) به باور باکونین، توان رزمی اعضای ائتلاف آنارشیستی متکی بر محو تمایلات فردی در برابر "اراده‌ی جمعی، سازمان و فعالیت" خواهد بود. باکونین هیچ تضاد و ناسازگاری در این خواست خود نمی‌دید که، از یک طرف، برای بین‌الملل اول گل و گشادترین شکل سازماندهی و "آزادی کامل فرد" را تبلیغ می‌کرد و از طرف دیگر، برای اعضای گروه آنارشیستی "ائتلاف"، سخت‌ترین و منضبط‌ترین شکل مخفیانه‌ی سازماندهی نوع تشکل‌های مرموز مسیحیان قرن ۱۶ میلادی را در نظر می‌گرفت. طبیعی بود که تشکیلات بین‌الملل اول با وجود چنین "سازمان"ها و گرایش‌های ناسازگار و متضادی رو به فروپاشی بگذارد.

جنبش کارگری و به تبع آن جنبش سوسیالیستی، در آن دوره از تاریخ اروپا وارد تحولات جدیدی شده بود. در فرانسه با اینکه طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی از سنت‌ها و سازمان‌های فوق‌العاده رادیکال و رزمنده‌ای برخوردار بودند، با این وصف در هنگام وقوع "کمون پاریس" در سال ۱۸۷۱ فقدان یک سازمان سیاسی قدرتمند



اما درک و فهم کل طبقه کارگر از عملکرد سرمایه و مناسبات موجود یکسان نیست. درک‌های متفاوت از فعالیت انتقادی-انقلابی طبقه کارگر، حتی در زمان حیات مارکس، موجب شکل‌گیری گرایش‌های متعدد سیاسی مانند آنارشیسیم، بلانکیسم، لاسالیسم و مارکسیسم شده بود.

### نوسان‌های اجتماعی و آگاهی ناموزون طبقاتی

بمباران ایدئولوژی‌های بورژوازی مصون می‌ماند؟ آیا، هشدارهای مارکس برای سازمان سوسیالیستی هدایت‌کننده‌ی کل طبقه کارگر کافی بود؟ بخش مهمی از توده‌ی طبقه کارگری که هنوز از ایدئولوژی طبقه حاکم نبریده است آیا می‌تواند در مبارزه طبقاتی و با اتکا به برداشته‌های متفاوتی از برنامه‌ی سوسیالیستی، در چارچوب یک تشکیلات حزبی، همگام با لایه انقلابی و پیشگام طبقه کارگر در مسیر انقلاب سوسیالیستی و خودرهایی عمل کند؟

گوهر اصلی تئوری شناخت مارکس به درستی به نقشی توجه دارد که تحولات اجتماعی و انقلاب‌ها در بالارفتن سطح آگاهی پرولتاریا و زحمتکشان ایفا می‌کنند.

همانطور که اشاره شد آگاهی و معرفت نتیجه‌ی فعالیت انتقادی، حسی و انقلابی انسان و درک آن "پراکسیس" و فعالیت انسانی است. این دیدگاه فلسفی در مبارزه طبقاتی و زندگی اجتماعی کارگران به درستی قابل توضیح است؛ کارگران با اتکا به حواس پنجگانه، براساس تجارب و مبارزات خود و انتقاد به مناسبات حاکم بر رابطه کار و سرمایه به دگرگونی دست می‌زنند و آگاه و "دگرگون" می‌شوند. از این دیدگاه، تئوری سوسیالیستی خود معرفت تجربه‌ی انباشته، وجدان آگاه، حافظه و خزانه‌ی دست‌آورده‌های پرولتاریای جهانی است.

اما درک و فهم کل طبقه کارگر از عملکرد سرمایه و مناسبات موجود یکسان نیست. درک‌های متفاوت از فعالیت انتقادی-انقلابی طبقه کارگر، حتی در زمان حیات مارکس، موجب شکل‌گیری گرایش‌های متعدد سیاسی مانند آنارشیسیم، بلانکیسم، لاسالیسم و مارکسیسم شده بود. این تمایلات سیاسی خود معرفت برداشته‌های اپورتونیستی، ولونتاریستی، رفرمیستی و انقلابی از سوسیالیسم هستند. مارکس براین باور بود که رشد مبارزه طبقاتی و بالا رفتن شعور سوسیالیستی پرولتاریا، تفاوت این نگرش‌های سیاسی را برطرف می‌سازد. براین اساس، مبارزات مداوم کارگران، آگاهی سوسیالیستی موجود را از یک قشر کوچک پرولتاریا به لایه‌های دیگر گسترش می‌دهد و در هر اقدام مبارزاتی بخش‌های وسیعتری را نسبت به ماهیت سرمایه و نظام طبقاتی آگاه می‌سازد. از این منظر، سرانجام کل پرولتاریا و زحمتکشان، در دوران بحران‌های شدید اجتماعی، اقتصادی و سیاسی

لایه‌های محافظه کار طبقه کارگر که در حزب سوسیال دموکرات عضویت داشتند بستر خوبی برای پذیرش این ایدئولوژی تحمیق‌کننده بودند.

واضح است که در آلمان سامان‌یابی طبقه کارگر اقدامی فوق‌العاده با اهمیت و گامی به جلو بود. کارگران پراکنده و سازمان نیافته به راحتی توسط نظام سرمایه داری تارومار می‌شدند. بنابراین، سوسیالیست‌ها از هرگونه تشکل طبقاتی مانند تعاونی‌ها، اتحادیه‌ها، کمیته‌های کارخانه و کمون‌های (شوراها) کارگری حمایت می‌کردند. ولی افزون بر این، ایجاد حزب و تشکیلات سیاسی پرولتاریا نیز اقدامی با اهمیت بود؛ این اتحادیه‌های کارگری بریتانیا بودند که به لزوم ایجاد یک حزب سیاسی فراگیر برای رهبری مبارزات کارگران رسیدند و "حزب کارگر" را با برنامه و ساختاری سوسیال دموکراتیک بنیان گذاشتند. در آلمان این اتفاق رخ نداد و به وارونه، حزب سوسیال دموکرات بود که دست به سازمان‌دهی اتحادیه‌های کارگری زد. در هر صورت، بدون شک تشکیل احزاب سوسیال دموکراتیک در اروپا، و به ویژه در آلمان، اقدامی بس بزرگ برای کل پرولتاریا به شمار می‌آمد، اما این شیوه از سازمان‌دهی و برنامه‌نویسی حزبی ستیزه‌هایی بنیادین نیز با خود به همراه داشت. هشدارهای مارکس در "نقد برنامه گوتا" گوشه‌های تاریک این برداشت نادرست از برنامه‌ی سوسیالیستی را افشا کرده و به دیدگاه سوسیالیسم انقلابی روشنایی بخشیده بود. اما از منظر ساختار سازماندهی حزبی، هنوز پرسش‌هایی باقی مانده بود.

مارکس اعتقاد داشت که "ایدئولوژی حاکم در هر جامعه‌ای، ایدئولوژی طبقه حاکم آن جامعه است". آیا توده‌ی طبقه کارگری که با لایه‌های ناهمگون و با برداشته‌های متضاد و متناقضی از سوسیالیسم فعالیت می‌کرد، تنها با داشتن کارت عضویت در حزب سوسیال دموکرات از



وجود دارد

### معضل ناهمگونی درون طبقاتی پرولتاریا

باید در نظر داشت که کسانی که از ادامه وضع موجود و تداوم شکاف-های درون طبقاتی بهره می‌برند نیز بیکار نیستند. در کلیه جوامع طبقاتی، دولت حامی مناسبات حاکم تنها از ابزار سرکوب برای استمرار استثمار طبقاتی و تداوم تحمیل اجتماعی بهره نمی‌برد. ایدئولوگ‌های این دولت‌ها با وسایل گوناگون تبلیغاتی، فرهنگی، هنری، قانونی، آموزشی و مذهبی سرگرم تولید ایدئولوژی برای فریب و تشدید اختلاف میان کارگران و مردم زحمتکش‌اند. سرمایه‌داران، و صاحبان امتیازات طبقاتی و اجتماعی با امکانات فراوانی که در اختیار دارند "ایدئولوژی" خود را همواره به عنوان تنها گزینه‌ی عملی و ممکن تبلیغ و ترویج می‌کنند.

از یک سو، دنیایی که نظریه پردازان طبقات حاکم در برابر جامعه به طور مرتب ترسیم می‌کنند، آگاهی و معرفت اکثریت جامعه را بر سوخت و ساز پیچیده و پنهان استثمار "سرمایه" به مراتب دشوارتر ساخته است؛ زیرا یکی از شرایط حفظ دولت متکی بر روابط سرمایه-داری، پنداربافی طبقات فرودست نسبت به مشروعیت طبقات فرادست و عقلانی جلوه دادن این مناسبات است. شالوده و ماهیت این نظام است که باید همیشه در سطح آگاهی کاذب و واقعیتی وارونه در ابهام و آشفتگی باقی بماند. از این منظر، کل کارگران منافع خود را باید با منافع طبقه‌ی بورژوا یک سان بینگارند.

از سوی دیگر، ترکیب درونی طبقه کارگر همواره به اشکال گوناگون مشکل آفرین بوده است. در درون طبقه کارگر و به همین سان در میان کارگران یک بخش تولیدی و صنعتی و از آن پیچیده تر، در درون حتی یک کارخانه نیز لایه‌های متفاوتی از درک و خودآگاهی طبقاتی وجود دارد؛ کارگران ماهر و غیرماهر، کارگران متعلق به نژادها، اقوام، ملیت‌ها و مذاهب متفاوت، کارگران زن و مرد، پیش‌کسوتان و تازه‌کاران و... به خاطر نقشی که در تولید ایفا می‌کنند، از فهم و "منافع" جداگانه‌ای برخوردار می‌شوند. این لایه‌های درون طبقاتی از تجربه‌ها و آگاهی‌های متفاوتی برخوردارند و در اغلب مواقع یکدست و متحد عمل نمی‌کنند.

صدها تجربه مبارزاتی کارگران نشان از این واقعیت دارد که حتی در

و در یک روند دائم رو به اعتلا، به سوی واژگونی نظام طبقاتی گام خواهند برداشت و مناسبات سرمایه داری را به دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا تغییر خواهند داد. به عبارت دیگر، مارکس فرایند انباشت آگاهی و معرفت و شناخت طبقاتی را به صورت خط مستقیمی ارزیابی می‌کرد که همواره مسیر رو به بالایی دارد. بدین سان، هر چه مبارزه‌ی طبقاتی گسترده تر و شدیدتر شود این آگاهی و شناخت نسبت به ماهیت استثمارگرانه روابط سرمایه داری در نزد کارگران فزونی خواهد گرفت و در یک مقطع تعیین کننده‌ی تاریخی، نظم و مناسبات اجتماعی را به دست پرولتاریا دگرگون خواهد ساخت. اما تجارب تاریخی مبارزات کارگری نشان داده است که این برداشت مستقیم، صعودی و یک سویه از کسب معرفت و انباشت آگاهی و اعتلای شناخت، کافی نیست.

همان‌طور که توضیح داده شد همه‌ی لایه‌های طبقه کارگر، همزمان به درک واحدی از این فعالیت حسی، انتقادی و انقلابی، در مبارزه علیه سرمایه نخواهند رسید. تجربه نشان داده است که در دوران مبارزه با مناسبات متکی بر حرکت سرمایه، تنها لایه‌ی کوچکی از طبقه کارگر پی به ضرورت گزینه‌ی کمونیستی خواهد برد.

افزون براین، بخش مهمی از آن آگاهی و شناختی که طبقه کارگر "سوسیالیست" بر اثر مبارزه به دست آورده است، بر اثر افول مبارزه و سیر نزولی فعالیت دخالنگر همان کارگران پیشگام از دست خواهد رفت. به عبارت ساده‌تر، کسب آگاهی دارای حرکتی مارپیچی و پرفراز و فرود است تا مستقیم و صرفاً صعودی؛ طبقه کارگر بر اثر مبارزه به یک آگاهی نسبی طبقاتی خواهد رسید و با گسترش مبارزه، البته فهم و درک خود را از مناسبات سرمایه داری افزایش خواهد داد. اما، این حرکت رو به جلو در جایی متوقف می‌شود. بر اثر شکست مبارزه و افول جنبش، پرولتاریا ناگزیر به عقب‌نشینی می‌شود و با استقرار روابط عادی سرمایه (مناسبات کار و سرمایه به خودی خود وهم‌آفرین‌اند) و مستولی شدن وضعیت پیشین، همانا آگاهی و معرفت و شناخت کسب شده، اگر به دور برنامه‌ای انقلابی سازمان نیابد و پراکنده باقی بماند کاهش می‌یابد و کم رنگ و ناپدید می‌شود.

باید اشاره کرد که در اغلب نوشته‌های مارکس بیشتر بر کل طبقه کارگر تاکید شده است؛ طبقه کارگر از طبقه‌ای در خود می‌باید تبدیل به طبقه‌ای برای خود بشود. به دلایل تاریخی، مارکس به تضادها و شکاف‌های درون طبقاتی پرولتاریا کمتر پرداخته است. به همین علت در "نظریه‌ی سازماندهی سیاسی" طبقه کارگر مارکس، کمبودهایی



حتی اگر کل پرولتاریا از نظر سازماندهی طبقاتی در درون یک تشکل واحد مانند اتحادیه‌های کارگری، کمیته‌های کارخانه و حتی شوراهای سازمان بیابد باز الزامات لایه‌های پیشرو و آگاه با لایه‌های محافظه کار و عقب‌مانده طبقه‌ی کارگر یکسان عمل نخواهند کرد.

صفوف طبقه کارگر اما، پیچیده تر و ژرف‌تر عمل می‌کند. برای توضیح این نکته باید به چند مثال تاریخی در جنبش کارگری اشاره کرد:

۱- از تجربه‌ی جنبش کارگری در زمان حیات مارکس آغاز می‌کنیم. انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه و اروپا یکی از مهم‌ترین تجربه‌های جنبش کارگری را در بر داشت. مارکس و فردریک انگلس در رابطه با تحلیل‌پیکار طبقاتی در فرانسه و صف بندی نیروهای متخاصم نکات ارزنده‌ای را ذکر کرده اند.

بعد از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه، حکومت موقت روی کار آمد. این حکومت، بی‌درنگ "گارد متحرک" را تشکیل داد. "گارد متحرک" در سرکوب جنبش کارگری در ماه ژوئن به شکل وحشیانه‌ای عمل کرد. مارکس و انگلس اعضای این گارد را علاوه بر "لایه‌ای از کارگران پاریس"، ترکیبی عمدتاً متشکل از لومپن پرولتاریای سازمان یافته‌ی شهر پاریس ارزیابی کردند؛ گدایان، دله‌زدان، ولگردان خیابانی، قماربازان، خانه بدوشان و تبهکاران در "گارد متحرک" متشکل شده بودند. البته انگلس اذعان دارد که برخی از کارگران پاریسی عضو "گارد متحرک"، در مدت این فرآیند ۴ ماهه به صفوف کارگران انقلابی پیوستند اما بقیه‌ی این "کله پوکان" جنگجوی سنگرها، که در انقلاب فوریه با شجاعت به روی سربازان حکومتی آتش گشوده بودند، این بار در لباس سربازان حکومت موقت یعنی "گارد متحرک"، با دریافت مبلغ روزانه‌ی ۳۰ سو، بهترین و انقلابی‌ترین رفقای کارگر خود را قتل‌عام کردند. تحلیل مارکس و انگلس از ترکیب طبقاتی نیروهای ضدانقلابی "گارد متحرک" براین منطق استوار شده بود که در واقع بورژوازی فرانسه با بسیج و سازماندهی لومپن‌پرولترهای پاریس توانست کارگران انقلابی را درهم بکوبد.

اما بنا به پژوهش‌هایی که به تازگی صورت گرفته روشن شده است که

اوج دوران اعتلای مبارزه طبقاتی، با این که طبقه کارگر به سطح بالایی از آگاهی طبقاتی و معرفت سیاسی دست می‌یابد، با این وصف، لایه‌هایی از خود طبقه به آن درک نخواهند رسید و حتی به صفوف دشمن طبقه خود ملحق می‌شوند. بدین سان، این تفاوت در بین دو لایه از طبقه کارگر بر سر **منافع طبقاتی** جداگانه نیست. هر دوی این لایه‌ها متعلق به طبقه کارگراند و تفاوت‌هایشان را نباید صرفاً بر سر منافع متفاوت طبقاتی دید. شکاف درون طبقاتی را باید براساس پیشینه و سنت مبارزاتی، پراکندگی یا نوع تشکل سازمانی، برنامه و استراتژی، آگاهی یا ایدئولوژی، رهبری و هژمونی سیاسی، پیوندها و ارتباط‌های قومی، مذهبی، جنسیتی و نژادی و چندین عامل دیگر مورد پژوهش قرار داد. حتی اگر بپذیریم که در دوران جنگ طبقاتی، توده‌های وسیعی از کل طبقه کارگر خود را از سلطه‌ی ایدئولوژیک طبقات حاکم رها می‌سازند و به منافع طبقاتی خود پی می‌برند، باز شاهد آن خواهیم بود که لایه‌هایی از همان طبقه به آگاهی لازم و کافی و مبارزه جویی سوسیالیستی برای دفاع از منافع طبقاتی خود دست نخواهند یافت.

بدین سان، حتی اگر کل پرولتاریا از نظر سازماندهی طبقاتی در درون یک تشکل واحد مانند اتحادیه‌های کارگری، کمیته‌های کارخانه و حتی شوراهای سازمان بیابد باز الزامات لایه‌های پیشرو و آگاه با لایه‌های محافظه کار و عقب‌مانده طبقه‌ی کارگر یکسان عمل نخواهند کرد. تجارب فراوان نشان داده است که اگر کارگران متشکل در یک اتحادیه‌ی کارگری و حتی در یک بخش و واحد صنعتی و تولیدی با چالش طبقاتی هیات حاکم روبرو شوند، در نبرد طبقاتی واکنش‌های متفاوت و حتی متضادی خواهند داشت. این نکته در مورد احزاب سوسیالیستی که در برگیرنده‌ی تمام این لایه‌ها و "توده‌ی" طبقه کارگران نیز صدق می‌کند؛ احزابی با برنامه و ساختاری همانند احزاب سوسیال دموکرات.

توده‌ی طبقه کارگر، و به تبع آن لایه‌ی کارگران سوسیالیست صرفاً در جامعه‌ای که براساس نظام طبقاتی شکل گرفته است کار، زندگی و مبارزه نمی‌کنند. چنان که گذشت، نظام سرمایه داری برای حفظ خود متکی بر تفاوت‌ها و نابرابری‌های اجتماعی نیز هست؛ شکل‌های آشکار نابرابری‌های اجتماعی مردسالارانه، پدرسالارانه و نژادپرستانه از یک سو، و تفاوت‌ها و اختلاف‌های کهن مذهبی، قومی و ملی از سوی دیگر، از جمله‌ی مواردی است که ردیابی آن برای توضیح شکاف‌های درون طبقاتی کارگران آسان‌تر است. ناموزونی تکوین "آگاهی" میان



ترکیب و ماهیت طبقاتی افراد "گارد متحرک" یعنی بازوی ضدانقلاب، با ترکیب درون طبقاتی کارگران انقلابی متشکل در "کارگاه‌های ملی" تفاوت چندانی نداشت. (۸)

۲- در ایران نیز شاهد این شکاف درون طبقاتی کارگران بوده‌ایم. بهترین نمونه‌ای که می‌توان ذکر کرد کارگران و کارمندان پالایشگاه نفت تهران در فرایند انقلاب ۱۳۵۷ است. ترکیب کارکنان این پالایشگاه به طور عمده دربرگیرنده‌ی کارگران و کارمندان آبادانی و تهرانی بود. برای راه اندازی پالایشگاه تهران، کارفرمایان در دوران رژیم پادشاهی ناگزیر بودند که شماری از کارکنان باتجربه را از پالایشگاه شهر آبادان و صنایع نفت و پتروشیمی خوزستان برای راه اندازی تولید به تهران منتقل کنند. پس از راه اندازی، تا سال ۱۳۵۷ حدود یک پنجم کارکنان این پالایشگاه از تهران استخدام شده بودند. چهار پنجم دیگر، از کارکنان صنایع نفت در خوزستان استخدام شده بودند. این مساله باعث کشمکش‌های زیادی شده بود؛ چرا که کارگران آبادانی، دارای سنت‌های سازماندهی و مبارزاتی طولانی بودند و نسبت به کارکنان تازه استخدام شده از تهران، از تعداد بیشتر و هم چنین سطح آگاهی طبقاتی و همبستگی بهتری برخوردار بودند. به همین دلیل، در انتخاب نمایندگان، با توجه به تعداد زیاد کارگران آبادانی، همیشه نمایندگان مورد نظر کارکنان آبادانی انتخاب می‌شدند. از سوی دیگر، این دسته از کارگران ماهر به سبب سابقه و تخصصی که داشتند، نسبت به کارگران تازه استخدام شده، از رتبه‌های بالای کاری و سطح دستمزد بیشتری برخوردار بودند. این "نابرابری"های درون طبقاتی، پیش زمینه‌ی درگیری‌های زیادی میان کارگران و کارمندان آبادانی و تهرانی را فراهم آورد.

مدیران و کارفرمایان پالایشگاه با شناخت از این شکاف‌های درون طبقاتی، و در همکاری با ساواک، به دسیسه‌پردازی و تشدید اختلافات می‌پرداختند. در سال‌های پیش از انقلاب ۵۷ کارفرمایان چندین بار موفق شدند که با ایجاد تشنج میان کارکنان آبادانی و تهرانی موجب تفرقه شوند و حتی چندین بار کار را به زدو خورد کشاندند.

در ادامه این روند و در آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷، در پالایشگاه تهران کمیته‌ی مخفی نفت، گاز و پتروشیمی کارگران و کارکنان تشکیل گردید. این کمیته در سازماندهی اعتصاب سراسری و مهم صنایع نفت که موجب فروپاشی نظام پادشاهی شد، شرکت فعال داشت. پس از قیام بهمن ماه، ناهمگونی درون طبقاتی کارگران و کارکنان شرکت نفت دوباره نمایان گشت و پس از مدتی تشدید شد. در این فرایند،

افرادی از کمیته‌ی مخفی کارگران و کارکنان نفت، گاز و پتروشیمی که در سرنگونی نظام پادشاهی فعالیت کرده بودند به عضویت حزب جمهوری اسلامی درآمدند. پس از چندی هیات حاکمه جدید در داخل پالایشگاه نفت، مانند سایر واحدهای تولیدی و صنعتی، انجمن-های اسلامی به راه انداخت. این انجمن‌ها، بازوی نیروهای ارتجاعی برای نابودی شوراها و تشکل‌های واقعی کارگران به شمار می‌آمدند. در این دوره است که اختلاف‌های میان کارگران آبادانی با کارگران تهرانی فراموش شد و اختلاف‌های کارگران مذهبی و غیرمذهبی جای آن را گرفت. کارگران "مذهبی" و فعال عضو انجمن اسلامی سپس در یک اقدام هماهنگ و سراسری، در دی ماه سال ۶۰، تمامی افراد فعال در شوراها و کارگران و کارکنان نفت را بازداشت و روانه زندان کردند.

۳- در بریتانیا، در قرن نوزدهم کارگران ماهر متعلق به یک بخش صنعتی و واحد تولیدی، پیش‌تاز مبارزات کارگری بودند. این دسته از کارگران خود را در اتحادیه‌ها متشکل کرده بودند. کارگران عضو اتحادیه‌ها به سبب مهارت‌شان و به دلیل تشکل‌هایی که ایجاد کرده بودند، نسبت به کارگران غیرماهر از دستمزد نسبتاً بهتری برخوردار شده بودند و البته برای حفظ این موقعیت، بسیار محافظه کارانه عمل می‌کردند. این دسته از کارگران "پیش‌تاز"، مخالف سازماندهی مشترک با کارگران غیرماهر در چارچوب یک اتحادیه‌ی واحد بودند! از آن بدتر، اتحادیه‌های کارگری بریتانیا مخالف عضویت زنان و جوانان، که اغلب بخش کارگران غیرماهر را تشکیل می‌دادند، در اتحادیه‌های کارگری بودند. حدود نیم قرن طول کشید تا این وضعیت تغییر کرد.

در آستانه‌ی شروع جنگ جهانی اول و نیاز به یک دگرگونی اساسی در مناسبات دولت نگرهبان منافع سرمایه‌داران، مرحله‌ی تازه‌ای میان روابط کار و سرمایه در بریتانیا آغاز شد: ظهور "سرمایه داری دولتی". دولت بریتانیا واحدهای صنعتی و تولیدی عمده را که در تملک خصوصی سرمایه داران بود خرید و به تملک خود درآورد. بخشی از گرایش‌های اصلاح‌گرای حزب کارگر و اتحادیه‌های کارگری بریتانیا، این عمل را به عنوان اقدامی سوسیالیستی ستودند. (۹)

به هر حال، همانطور که اشاره شد، تحول در صنایع و نیازهای جنگی، به ناگزیر موجب تغییر در مناسبات درونی کارگران گردید. با آغاز جنگ جهانی اول، این تحولات شدت بیشتری یافت. اغلب کشورهای که در جنگ شرکت داشتند نیز همین مسیر را طی کردند.

جنگ جهانی نیاز به آفرینش فناوری نو را سرعت بخشیده بود. فناوری نوین حجم تولید محصولات صنعتی و نظامی را بسیار زیاد و آسان



کرده بود. این تغییرات موجب شده بود که کارگران ماهر که از نظر سطح دستمزد همواره از موقعیت بهتری برخوردار بودند، رفته رفته موقعیت پیشین خود را از دست بدهند. این امر در مورد فلزکاران بیشتر از سایر کارگران مشهود بود.

**در آستانه‌ی شروع جنگ جهانی اول و نیاز به یک دگرگونی اساسی در مناسبات دولت نخبه‌بان منافع سرمایه‌داران، مرحله‌ی تازه‌ای میان روابط کار و سرمایه در بریتانیا آغاز شد: ظهور "سرمایه داری دولتی".**

وحدت طبقه کارگر جلوگیری کرده بود، از سر راه بر می‌داشت. ناگفته نباید گذاشت که این کمیته‌های کارخانه در دوران پایانی جنگ جهانی اول و با رادیکالیزه شدن جنبش عمومی مردم در اروپا، همگی مبدل به نطفه‌های شوراهای کارگری در اغلب کشورهای درگیر جنگ و به ویژه بریتانیا، آلمان، ایتالیا و روسیه شدند.

از سوی دیگر، بخش مهمی از نیروی کار و کارگران ماهر به جبهه‌های جنگ اعزام شده بود. به جای کارگران به جبهه رفته، نیروی کار جدیدی که عمدتاً از زنان تشکیل می‌شد، جایگزین شده بود. کارگران زن و همچنین کارگران غیرماهر با استفاده از فناوری مدرن و وضعیت جدیدی که در تولید محصولات صنعتی جایگزین شده بود بدون داشتن تجربه‌ها و مهارت زیاد، همان کارهای قبلی کارگران ماهر را به آسانی انجام می‌دادند. وضعیت جدید با توجه با طولانی شدن جنگ و رشد آگاهی عمومی، دستکم از دو جنبه تأثیرات عمیقی در آگاهی کارگران گذاشت:

نخست، کارگران ماهر و در راس آن‌ها فلزکاران برای حفظ موقعیت پیشین خود فوق‌العاده رادیکال و مبارزه‌جو شده بودند. این دسته از کارگران که به نسبت دیگران از تجارب سازماندهی صنفی بیشتری برخوردار بودند، در این دوره به عنوان پیشگام جنبش کارگری در بریتانیا و اروپا شناخته شدند؛ تقریباً رهبری تمام مبارزات در سراسر اروپا در دست کارگران فلزکار قرار گرفت.

دوم، با کم‌شدن شکاف‌های درون طبقه‌ای و یکدست شدن مهارت‌های فردی میان کارگران ماهر و غیرماهر و کارگران زن با مرد، صفوف پراکنده‌ی قبلی طبقه کارگر در کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی و صنعتی رو به سوی همدلی و هم‌آهنگی گذاشت. کمیته‌های کارخانه ظرف و بستر مناسبی برای این هماهنگی بود. کمیته‌های کارخانه به سرعت بعد از جنگ جهانی اول رو به زایش و گسترش نهاده بودند. شکل سازمانی کمیته‌های کارخانه نسبت به اتحادیه‌ها ارجحیت داشت. کمیته‌های کارگری در محیط کار و کارخانه و به طور مستقیم مجمع عمومی برگزار می‌کردند. همه‌ی لایه‌های کارگران، چه مرد و چه زن، و چه ماهر و چه غیرماهر در مجامع، مباحث و انتخابات کمیته‌های کارخانه حضور داشتند. در این تجمعات کارگری شکاف‌های قبلی درون طبقه‌ای به سرعت کاهش می‌یافت و موانع پیشین را که از

۴- اعتصاب بزرگ معدنچیان بریتانیا علیه حکومت مارگارت تاچر نیز بسیار آموزنده است. در سال ۱۹۸۴ نزدیک به ۲۰۰ هزار نفر از کارگران معادن ذغال سنگ بریتانیا با پشتیبانی بی‌نظیر همسران و اعضای خانواده خود برای جلوگیری از بسته شدن معادن ذغال سنگ دست به اعتصاب زدند. این اعتصاب به مدت یک سال طول کشید. بخش مهمی از کارگران طی این اعتصاب بزرگ و تهاجمی به شدت سیاسی شده و در اوج نبرد، به منافع طبقاتی و از آن مهم‌تر با ماهیت مناسبات اجتماعی و نقش پلیس، رسانه‌ها و دولت نخبه‌بان منافع سرمایه‌داران آشنا شدند. اما همان هنگام که اکثریتی از کارگران به معرفت سیاسی دست یافتند، اقلیتی از همان بخش صنعتی و از اعضای همان اتحادیه به اعتصاب‌شکنی روی آوردند. این لایه از کارگران صرفاً به اعتصاب‌شکنی بسنده نکردند. اعتصاب‌شکنان به انشعاب از "اتحادیه ملی معدنچیان" دست زدند و در رقابت و برای درهم شکستن مقاومت اکثریت معدنچیان اتحادیه‌ی دیگری پایه گذاشتند.

معدنچیان بریتانیا، از سال‌ها پیش از ۱۹۸۴ از سطح نسبتاً بالایی از آگاهی طبقاتی برخوردار بودند و در واقع پیشاهنگ جنبش کارگری بریتانیا به شمار می‌آمدند. با این حال، این تجربه نشان داد که لایه‌ای از اعضای اتحادیه‌ی رزمنده کارگران معادن، با وجود سنت مبارزاتی طولانی و عمیق این اتحادیه، نه تنها به درک و آگاهی "طبقه‌ای برای خود" نرسید، بلکه در حساس‌ترین لحظات مبارزه، با ایجاد شکاف در صفوف طبقاتی به جبهه دشمن پیوست. آگاهی به ضرورت سازماندهی طبقاتی، الزاماً به معنی کسب معرفت برای جنگ طبقاتی و جستجو برای یافتن گزینه‌ی سوسیالیستی نیست؛ بلکه این امر همواره یکی از معضلات اساسی نظری پیرامون چگونگی تحول پرولتاریا از طبقه‌ای



در خود به طبقه ای برای خود بوده است.

در واقع، در اعتصابات کارگری و شکل‌گیری پیکت‌ها و تظاهرات ایستاده‌ی اعتصاب‌گران در بیرون دروازه‌ی کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی و صنعتی، این امر همواره اتفاق می‌افتد؛ به سخن دیگر، پیکت کارگران برای مقابله‌ی مستقیم با کارفرمایان و سرمایه‌داران نیست. بلکه کارگران اعتصابی برای جلوگیری از ورود بخش اعتصاب شکن خود طبقه کارگر هست که دست به این عمل می‌زنند.

۵- نوسان‌های درون طبقاتی را باید از زاویه‌ای دیگر نیز مورد بررسی قرار داد. اگر تجربه‌ی اعتصاب کارگران معادن بریتانیا را مورد بازنگری

قرار دهیم، درس دیگری را درباره‌ی فراز آگاهی طبقاتی خواهیم آموخت. شرکت و حمایت ده‌ها هزار نفر از همسران و اعضای خانواده‌ی معدنچیان بریتانیا از این اعتصاب یک ساله بخش مهمی از جنبش کارگری را شگفت‌زده کرده بود. حکومت مارگارت تاچر از هر ترفندی برای درهم کوبیدن این اعتصاب استفاده کرد.

البته طبقه حاکمه، همواره برای درهم کوبیدن مقاومت کارگران مبارز، از

ضعیف‌ترین حلقه‌ی سازمان نیافته‌ی درون طبقاتی آغاز می‌کند. نظریه‌پردازان و رسانه‌های وابسته به حکومت خانم تاچر تا قبل از اعتصاب ۱۹۸۴ معدنچیان، به شکلی گسترده و در اغلب مواقع، از همسران کارگران برای اعتصاب‌شکنی استفاده می‌کردند. واقعیت دردناک اجتماعی این جاست که بخش مهمی از همسران کارگران و طبقات زحمتکش در چار دیواری منازل خود به شکلی سنتی و متمیزه به کارخانگی مشغول‌اند. به همین دلیل و به سبب نابرابری‌های جنسیتی و شکاف‌های درون طبقاتی، درجه‌ی آگاهی سیاسی همسران کارگران، معمولاً نسبت به کارگران مرد به دلایل تاریخی، فرهنگی و اجتماعی پایین‌تر بوده است. دستگاه‌های تبلیغاتی جامعه سرمایه‌داری به خوبی از این امر آگاهی دارند. دستگاه‌های تولید عقیدتی بورژوازی، هنگامی که یک اعتصاب به درازا بکشد و فشارهای اقتصادی افزایش بیابند، با ترفندهای حساب شده و هماهنگ، همسران اعتصاب‌کنندگان را هدف تبلیغات سوء خود قرار می‌دهند. کارفرمایان به خوبی آگاه‌اند که همسران و خانواده‌های اعتصاب‌کنندگان نسبت به

اراده‌ی جمعی و مقاومت یکپارچه‌ی کارگران اعتصابی، آسیب‌پذیر و به شدت شکننده‌اند. بدین سان، کارگزاران طبقه‌ی حاکم با بسیج همسران کارگران علیه اعتصاب، بارها موفق به تشدید ناهنجاری‌های درون خانوادگی و سست شدن اراده‌ی طبقه کارگر برای ادامه اعتصاب بوده‌اند. در تاریخ مبارزات کارگری بارها شاهد سازماندهی تظاهرات و پیکت‌های ضداعتصاب همسران کارگران بوده‌ایم. اما در اعتصاب کارگران معادن ذغال سنگ بریتانیا این اتفاق نیفتاد. بلکه به وارونه، همسران کارگران اعتصابی دوش به دوش و حتا در مواردی پیشاپیش کارگران اعتصابی ظاهر شدند. جنبش کارگری شاهد سطح بالایی از پیدایش و افزایش آگاهی طبقاتی میان همسران و اعضای خانواده‌ی معدنچیان بود. همسران کارگران با سازماندهی خود در انجمن‌های محلی و منطقه‌ای و گروه‌های پشتیبان، و شرکت در پیکت‌ها و تظاهرات خیابانی، امور مبارزاتی را به جلو می‌بردند.

**شکست معدنچیان به صورت نقطه عطف مهمی در جنبش کارگری بریتانیا و سپس جهان درآمد. طبقه حاکم با اتخاذ سیاست‌های نئولیبرالی مارگارت تاچر و رونالد ریگان، ترکیب اجتماعی طبقه کارگر را نیز در عرصه‌ی بین-المللی دگرگون کرد.**

۶- پیش از این اشاره شد که سیر صعودی آگاهی طبقاتی و رشد و گسترش معرفت اجتماعی، یک سویه و صعودی نیست. برای توضیح تغییر نوسان‌های معرفتی و فرود "آگاهی"

طبقه کارگر به تجربه‌ی خانواده‌های معدنچیان در اعتصاب ۱۹۸۴ باز می‌گردیم؛ همبستگی شکوهمند جنبش بین‌المللی در اعتصاب معدنچیان بریتانیا برای فعالان کارگری غرورآفرین بود. علاوه بر حمایت‌های مالی و سیاسی میلیون‌ها نفر از اعضا و فعالان جنبش کارگری در عرصه‌ی جهانی، هزاران نفر از کارگران مهاجر مقیم بریتانیا نیز به شکلی گسترده و همه جانبه از این اعتصاب پشتیبانی کردند. کارگرانی که سنتا و عمدتاً از مهاجران و پناهندگان ایرلندی، یهودی، جزایر دریای کارائیب، پاکستانی، هندی، ترک و کرد تبار بودند در گروه‌های پشتیبانی اعتصاب معدنچیان متشکل شدند و به جمع آوری کمک مالی و حمایت سیاسی و اجتماعی برای پیروزی کارگران پرداختند. شبانه روز صدها نفر از "خارجی‌تباران" حامی اعتصاب در دهکده‌ها و شهرک‌های کارگری دوش به دوش خانواده‌های اعتصاب‌گران در صفوف تظاهرات و پیکت‌ها، کانون‌ها و باشگاه‌های خدماتی وابسته به اتحادیه‌ی معدنچیان یا سایر ارگان‌های کارگری، به فعالیت مشغول بودند. معدنچیان و خانواده‌هایشان با چشمان خود



همبستگی مادی و معنوی جنبش بین‌المللی طبقه کارگر را می‌دیدند و ستایش می‌کردند.

اما معدنچیان شکست خوردند. دیری نپایید که شکوفایی آگاهی طبقاتی پژمرد و خشکید. با شکست اعتصاب و بسته‌شدن معادن و اخراج کارگران تأثیر این روند پراهمیت همبستگی بین‌المللی بر "آگاهی" طبقاتی بسیاری از اعضای اتحادیه ملی معدنچیان رنگ باخت، تضعیف شد و سپس از میان رفت. از آن تاریخ بیش از بیست سال سپری شده است. از دویست هزار کارگری که در سال ۱۹۸۴ در معادن کار می‌کردند، هم‌اکنون تنها نزدیک به ۴ هزار نفر در معادن خصوصی شده مشغول به کاراند. تقریباً تمامی دستاوردهای معدنچیان به دست هیأت حاکمه نابود گردید. به همین سان، "آگاهی" نسبت به همبستگی جهانی طبقه کارگر از ذهن و خاطره‌ی کارگران محو شد. به طوری که سال گذشته در یکی از مبارزه‌جوترین و آگاه‌ترین مناطق اعتصابی یورکشایر، مردم آن منطقه که عمدتاً از کارگران و خانواده‌های معدنچی برخاسته و در راس مبارزات یک ساله بودند، برای جلوگیری از احداث یک خوابگاه مخصوص پناهندگان با شعارهای نژادپرستانه، همصدا با ارتجاعی‌ترین رسانه‌ها و بنگاه‌های سخن‌پراکنی دست به تظاهرات زدند! کارگرانی که برای مدت چندین دهه



پیشاهنگ جنبش کارگری در عرصه‌ی کشوری و بین‌المللی بودند در عرض دو دهه به عقب افتاده‌ترین لایه‌های درون طبقاتی مبدل شده‌اند.

شکست معدنچیان به صورت نقطه عطف مهمی در جنبش کارگری بریتانیا و سپس جهان درآمد. طبقه حاکم با اتخاذ سیاست‌های نئولیبرالی مارگارت تاچر و رونالد ریگان، ترکیب اجتماعی طبقه کارگر را نیز در عرصه‌ی بین‌المللی دگرگون کرد. حاصل این سیاست‌ها موجب شده است که بخش مهمی از نیروی سازمان‌یافته و آگاه طبقه کارگر، به عنوان یک طبقه متشکل و باپشتوانه‌ی سالها مبارزه و تجربه،

در این فرایند "جهانی شدن" در اغلب کشورها از بین برود. برای مثال، در بریتانیا، در آغاز قرن بیستم شمار کارگران و کارکنان صنایع و معادن ذغال سنگ به نزدیک یک میلیون نفر می‌رسید. اما هم‌اکنون شمار معدنچیان، باراندازان و فلزکاران بر روی هم از شمار ماشین-نویسان، تلفن‌چیان و کارشناسان فنی مراکز خدماتی و اطلاعاتی به مراتب کمتر است. البته ترکیب طبقه کارگر در بریتانیا، همانند سایر کشورها، از آغاز پیدایش نظام سرمایه‌داری همواره تغییر یافته است؛ در قرن نوزدهم کارگران صنایع بافندگی و ریسندگی ترکیب اصلی جنبش کارگری را تشکیل می‌دادند. در مرحله‌ی بعدی تحولات سرمایه‌داری، در آغاز قرن بیستم فلزکاران، معدنچیان و باراندازان سهم اساسی داشتند و هم‌اکنون، در آغاز قرن بیست و یکم، تلفن‌چیان، کارمندان و متخصصان امور فناوری اطلاعاتی و مراکز خدماتی بخش بزرگ و مهم طبقه‌ی کارگر بریتانیا را شامل می‌شوند. جالب اینجاست که بخش قابل اهمیتی از "کارگران جدید بریتانیایی" حتی در این کشور زندگی و کار نمی‌کنند! کارگران امور خدماتی و اطلاعاتی بریتانیا از هزاران کیلومتر فاصله و با فرهنگ و سنتی متفاوت، در کشورهایی مانند هندوستان زندگی می‌کنند و از آنجا مشغول ارائه خدمات و فروش نیروی کار خود برای سرمایه‌داری بریتانیا هستند! این گونه تغییرات در اغلب کشورهای سرمایه‌داری رخ داده است. تمام این تغییرات جدید در ترکیب اجتماعی طبقه کارگر معاصر، بر معضلات قبلی ناهمگونی درون طبقاتی و مشکلات فراز و فرود "آگاهی" سیاسی افزوده‌اند.

### سوسیالیسم و طبقه کارگر

برای لایه‌ی کمونیست جنبش کارگری این امر ساده‌ای نیست که در یک چالش نظری برای اتحاد جامعه، و به ویژه کل توده‌ی طبقه کارگر و اکثریت زحمتکش، ثابت کند که سامان و "جهان دیگر"ی نیز امکان‌پذیر است. انسان‌ها در جهانی به دنیا می‌آیند که پیش از تولدشان ساخته شده است و در هنگام چشم‌گشودن به جهان فی‌الحال وجود دارد. نوزادان در چنین دنیایی زندگی را آغاز می‌کنند و بزرگ می‌شوند. بنابراین قوانین، فرهنگ، اخلاقیات، عادات، آداب و رسوم کهن این جامعه در اندیشه‌ی انسان‌ها ریشه‌های قوی پیدا می‌کنند. بشر در هنگام رشد، تمام این میراث به جا مانده از قرن‌ها حاکمیت مناسبات نابرابر اجتماعی و جامعه‌ی طبقاتی گذشته و حال



در دوران "آرامش" مبارزه طبقاتی افشای ماهیت استثمارگرایانه "سرمایه" و نظام متکی بر آن برای توده‌ی طبقه‌ی کارگر فوق‌العاده پیچیده و دشوار است. آسیب‌شناسی رازواری حرکت سرمایه، شناسایی ناهمگونی طبقاتی و منشاء ناموزونی و شکاف‌های درونی پرولتاریا همواره یکی از مسائل عاجل جنبش سوسیالیستی و قشر آگاه طبقه کارگر از زمان مارکس تا به حال بوده است.

را در خود نهادینه و درونی کرده و به آن صورت ذهنی می‌بخشد.

توده‌ای کارگری با مدیران و کارفرمایان، موجب پیدایش "عقل سلیم" گشته و تمایل به اصلاح‌گرایی را به شدت تقویت می‌کند.

برخلاف جوامع باستان و روابط برده‌داری، فئودالی و پیشاسرمایه‌داری که شکل استثمار طبقاتی چهره‌ای آشکار داشت، در مناسبات سرمایه-داری، سوخت و ساز استثمار و روابط کار و سرمایه، برای زحمتکش‌ان جامعه، شکلی پوشیده به خود گرفته است. بنابراین، در دوران "آرامش" مبارزه طبقاتی افشای ماهیت استثمارگرایانه "سرمایه" و نظام متکی بر آن برای توده‌ی طبقه‌ی کارگر فوق‌العاده پیچیده و دشوار است. آسیب‌شناسی رازواری حرکت سرمایه، شناسایی ناهمگونی طبقاتی و منشاء ناموزونی و شکاف‌های درونی پرولتاریا همواره یکی از مسائل عاجل جنبش سوسیالیستی و قشر آگاه طبقه کارگر از زمان مارکس تا به حال بوده است.

افزون بر این، طبقه کارگر و اکثریت مردم همواره با مشغله‌ها و گرفتاری‌های روزانه همراه دردها و دلخوشی‌های گوناگون در جهت تامین زندگی و بقای خود دست به گریبان‌اند. از همین رو، این نظریه که جامعه‌ی جهانی می‌تواند با برنامه، سنجیده، دلخواه، آگاهانه، بهتر و به نحو بنیادین دگرگون بشود، از اندیشه و تصورشان به دور است. چرا؟ به دو دلیل عمده: نخست، برای توده‌ی وسیع مردم، تصور و امکان یک گزینه‌ی ممکن و عملی که به شکلی موثر و موفقیت‌آمیز شرایط موجود را دگرگون سازد دشوار است. دوم، خروش بر نهادهای قدرت و به چالش کشیدن امتیازهای طبقاتی، و جایگزین ساختن آن با ساختار و برنامه‌ای یک سر متفاوت و متضاد با آگاهی و تجربه‌ای که دارند، دور از دسترس و بی‌نتیجه جلوه می‌کند. بدین سان، حتی هنگامی که کسی از احاد جامعه روابط، نهادها و مناسبات موجود را به نقد می‌کشد، در بیشتر موارد و به احتمال بسیار، هنوز نظر و احساسی تقدیرگرایانه و جبرگرایانه دارد. چرا که او سالیان دراز این باور را پذیرفته است که برای تغییر واقعی وضعیت موجود چندان کاری نمی‌توان انجام داد. از این رو ضمن پذیرش روابط موجود، در بیشتر اوقات، تمایل به برنامه‌ای "بی‌دردسر" و اصلاح‌گرایانه خواهد یافت.

آذرماه ۱۳۸۵

اعضای رادیکال حزب‌ها و سازمان‌های توده‌ای طبقه کارگر نیز از این ادامه دارد...

۱- رزا لوکزامبورگ، مقاله ناتمام انقلاب روسیه، تاکیدها از رزا لوکزامبورگ است.

۲- ویکتور سرژ، کتاب انقلاب در معرض خطر، چاپ





یکی از گفتگوهای معاصر بحث سنت و سازگاری آن با جهان نو است. جامعه‌های سنتی، وسائل حمل و نقل سنتی و حتی خانه‌های سنتی و وسائل درون آن‌ها به همراه بسیاری دیگر از چیزهای سنتی جای خود را به وسائل و امکانات نو داده است. در بسیاری از جوامع بشری اخلاق، رفتار و آداب سنتی هم از میان رفته یا رو به زوال است اما هنوز در مسائل فکری گروهی طرفدار سنت باز مانده‌اند. در این میان جامعه ما وضعی استثنائی دارد، به این معنی که عده‌ای در آن، سنت و مذهب را به هم پیوند زده‌اند و از هر یک به سود دیگری استدلال میکنند. آنان از اندیشمندانی که مدافع سنت هستند کمک میگیرند و به گفتگوهای خود بنیادی فلسفی میبخشند. برای گشودن راهی در این زمینه، بگذارید از تعریف سنت آغاز کنیم و آنگاه ببینیم که چه چیزی از آنچه می‌شنویم سنت است و چه چیزی نیست.

بزرگترین دشواری ما در دادن تعریفی برای سنت و در نتیجه گشودن راهی روشن برای هر گونه گفتگو این است که در مذهب و بویژه در اسلام سخن از سنت میرود و بخش بزرگی از باورها و دستورهای دینی ریشه در همین سنت دینی دارد. بگذارید چند سنت غیر دینی را یاد آور شویم و ببینیم تفاوت آن‌ها با سنت دینی در چیست. نوروژ ما سنت است، به این معنی که هیچ روشن نیست که از چه روزگاری و به همت چه کسی یا بر پایه کدام اعتقاد پای گرفته اما همه ایرانیان فرهنگی، یعنی مردم بخش بزرگی از مرکز و جنوب غربی آسیا این سنت را گرامی میدارند و رفتارهای پس از انقلاب با این سنت نشان میدهد که دینی نیست و اگر هست آن را دقیقاً نمیشناسیم و به شکل کنونی رقیبی مهم در برابر رسم‌ها و عیده‌های دینی است. (۱) همچنین است سیزده به در که وضعی مانند نوروژ دارد یا چهارشنبه سوری.

انگلیسی، انتشارات ردوردز. تاکیدها از ویکتور سرژ است.

۳- جزوه "آگاهی"، یک معرفی خیلی کوتاه، نوشته سوزان بلک مور، انتشارات دانشگاه آکسفورد سال ۲۰۰۵

۴- خانواده مقدس، نوشته مارکس چاپ فارسی صفحه ۲۱۴ تاکیدها از مارکس است.

۵- ویکتور سرژ، کتاب انقلاب در معرض خطر. چاپ انگلیسی از انتشارات ردوردز.

۶- نظریه انقلاب مارکس، نوشته هال درپیر، سیاست های طبقات اجتماعی، جلد دوم به زبان انگلیسی صفحه ۵۶۵

۷- انجمن مسیحیانی که در سال ۱۵۳۴ در پاریس توسط کشیشی به نام لویولا پایه گذاری شد.

۸- (*Armies of the poor, by Mark Traugott*) براساس این پژوهش، هر دو نیروی انقلابی و ضدانقلابی، لایه های کم و بیش نزدیکی از پرولتاریای پاریس را در صفوف خود جای داده بودند. در واقع، در ژوئن ۱۸۴۸ یک بخش از طبقه کارگر پاریس در برابر بخش دیگری از طبقه کارگر قرار گرفته بود.

۹- جیمز کانلی، سوسیالیست انقلابی ایرلندی، به تمسخر این دسته از "سوسیالیست"ها پرداخت. وی خاطرنشان ساخت که کنترل و مالکیت دولتی ضرورتاً اقدامی سوسیالیستی نیست. وی می پرسید که اگر این‌طور باشد پس نیروی دریایی، شهربانی، سیستم قضایی، خبرچینان و حتی جلادان دولت‌های سرمایه‌داری را باید "سوسیالیستی" ارزیابی کرد؟ چرا که همگی‌شان در استخدام همین دولت هستند. جیمز کانلی به "ناله"های اصلاح گرایان مدافع طبقه بورژوا که مدعی هستند برای رفاه کارگران و مردم، این یا آن ملک و واحد تولیدی متعلق به بخش خصوصی را به تملک دولت درآورد، با شوخ طبعی ویژه‌ی ایرلندی‌ها پاسخ می‌دهد:

ما سوسیالیست‌ها در مورد بخش "تملک" برنامه‌تان توافق داریم؛ آری سلب مالکیت خصوصی بر وسایل تولید خوب است و کارگران آماده اند تا کل حکومت را به تملک خویش درآورند.

